شماره: ۱۲۷۴

**جلب عنایت خدا**

**با رعایت سه ویژگی انبیاء**

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

وَ زَكَرِيَّا إِذْ نادى‏ رَبَّهُ رَبِّ لا تَذَرْنی‏ فَرْداً وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوارِثينَ. فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَ وَهَبْنا لَهُ يَحْيى‏ وَ أَصْلَحْنا لَهُ زَوْجَهُ إِنَّهُمْ كانُوا يُسارِعُونَ فِی الْخَيْراتِ وَ يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً وَ كانُوا لَنا خاشِعينَ [[1]](#footnote-1)

و زکریّا را (یاد کن) هنگامی که پروردگار خود را ندا کرد که پروردگار من! مرا تنها مگذار و تو بهترین وارثانی. ما دعای او را اجابت کردیم و یحیی را به او بخشیدیم و نازایی همسرش را برای وی اصلاح نمودیم، انبیاء همیشه در امور خیر می‌شتافتند و با رغبت و رهبت ما را می‌خواندند و همیشه در حال خشوع بودند.

‏

ذکر نام دو پیغمبر دیگر

عرض شد در این سورۀ مبارکه قسمتی از حالات انبیاء علیهم السّلام ذکر شده و ظاهراً آخرین پیغمبرانی که اینجا نامشان برده شده است حضرات زکریّا و یحیی علیهما السّلام می‌باشند. قریب شانزده نفر از انبیاء علیهم السلام در این سوره ذکرشان به میان آمده و این آخرین قسمت از زندگی انبیاء علیهم السلام در سورۀ انبیاء است. البتّه حالات حضرت زکریّا علیه السلام در سورۀ مریم هم آمده که در آنجا قدری مفصّل‌تر است ولی در این سوره بطور اشاره بیان شده است.

**فرزنددار شدن زکریّا در صد سالگی**

وَ زَكَرِيَّا إِذْ نادى‏ رَبَّهُ رَبِّ لا تَذَرْنی‏ فَرْداً [[2]](#footnote-2)

و زکریّا را (یاد کن) هنگامی که پروردگار خود را ندا کرد که پروردگار من! مرا تنها مگذار.

زکریّا پروردگار خود را برای فرزنددار شدن صدا زد چون او فرزند نداشت در حالی که صد سال از عمرش گذشته بود و همسرش هم آن‌طور که نوشته‌اند نودونه سال داشت و عقیم بود. در چنین سنّی ذکریا علیه السّلام از خداوند تقاضای فرزند کرد آن‌هم مقدّمه‌ای داشت، حضرت مریم را دید در غیرموسم، مورد لطف خدا قرار گرفته میوۀ غیرموسم به او رسیده از این جهت از خدا خواست غیرموسم فرزند بگیرد. همان کسی که میوۀ غیرموسم به حضرت مریم علیها السّلام رسانده فرزند غیرموسم هم می‌تواند به من برساند. ولذا از خداوند تقاضای فرزند کرد و خدا هم دعای او را اجابت کرد.

«رَبِّ لا تَذَرْنی‏ فَرْداً»؛ پروردگارا! مرا تنها مگذار. تا به حال تنها بوده‌ام، انیس و مونس نداشته‌ام و بعد هم وارث ندارم، فرزندی نصیبم کن که برنامۀ مرا ادامه بدهد، هم در ارشاد و هدایت مردم و هم در اموالی که در معبد جمع شده آنها را در غیر راه تو مصرف نکند. اگر دیگران جای من بنشینند هم برنامۀ ارشاد و هدایت تعطیل می‌شود هم اموالی که در معبد جمع شده به غیر مصرف الهی می‌رسد. و لذا از تو می‌خواهم که وارثی داشته باشم: «لا تَذَرْنی فَرْداً وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوارِثينَ»؛ مرا تنها مگذار و تو بهترین وارثانی.

**بیان برخی نکات مهمّ آیۀ شریفه**

در این آیه چند نکته جلب نظر می‌کند؛ یکی اینکه خداوند حکیم با بیانی ملاطفت‌آمیز و دارای رحمت و محبّت تعبیر فرموده: «وَ زَكَرِيَّا إِذْ نادَى‏ رَبَّهُ»؛ هنگامی که زکریّا پروردگار خود را خواند. نفرمود: «إِذْ نادانی»؛ مرا خواند. و یا «إِذْ نادانا»؛ ما را صدا زد. بلکه فرمود: خدای خودش را صدا زد. یعنی من خدای او هستم و او جز من چه کسی را صدا بزند. کار تعجّب‌آوری نکرده خدای خودش را صدا زده است. مثلاً پدری که می‌گوید پسرِ من مرا صدا زد. این معنایش این است که من پدر او هستم و جا دارد که فرزندم پدرِ خود را صدا بزند، جز من کسی را ندارد.

تعبیرِ «إِذْ نادَى‏ رَبَّهُ» تعبیر ملاطفت‌آمیزی است. ممکن بود بفرماید: «إِذْ نادَی الله» و یا «إِذْ نادانا» و یا «إِذْ نادانی». این تعابیر ممکن بود باشد و نتیجه یکی بود امّا «إِذْ نادَى‏ رَبَّهُ» لطف و محبّت فوق‌العاده‌ای است. خدای خودش را صدا زده و جا هم داشت که مرا صدا بزند. همچنان‌که دربارۀ گنه‌کاران دارد که:

وَ الَّذينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَ مَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ [[3]](#footnote-3)

آنان که چون کار زشتی مرتکب شوند یا بر خود ستم نمایند، خدا را یاد کنند و برای گناهان خود آمرزش طلبند و چه کسی جز خدا گناهان را می‌آمرزد؟

انسان‌های گنه‌کاری گناهی کرده‌اند و بعد پشیمان می‌شوند و استغفار می‌کنند و از خدا آمرزش می‌خواهند. کیست جز خدا آمرزنده؟ یعنی جا دارد و باید هم از من بخواهند. گنه‌کاران باید از من بخواهند که آنها را بیامرزم چون جز من کسی را ندارند. «وَ مَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ»؛ چه کسی جز خدا بیامرزد؟ این هم لطف و محبّت است. در دعای کمیل هم می‌خوانیم:

أَم کَیفَ تَزجُرُهُ زَبانِیَتُها وَ هُوَ یُنادیکَ یا رَبَّه

چگونه مأموران دوزخ او را به قهر برانند با آن‌که تو را به پروردگاری می‌خواند؟

آن موقعی که آتش‌داران جهنّم که متصدّیان آتشند اورا زجرش می‌کنند و تازیانه بر او می‌زنند فریاد می‌زند: «یا رَبَّه». خدایا! آیا می‌شود بندۀ ضعیفی را تازیانۀ آتشین بزنند او فریاد بزند یا رَبَّه و آن ربّ به دادش نرسد؟ اینجا هم تعبیر همین است: «وَ زَكَرِيَّا إِذْ نادى‏ رَبَّهُ»؛ زکریّا پروردگار خود را صدا زد. بعد گفت: «رَبِّ لا تَذَرْنی‏ فَرْداً»؛ پروردگار من! صاحب اختیار من! مرا تنها مگذار.

**اشاره به ادب انبیاء در قرآن کریم**

این نحوۀ گفتار نشانۀ ادب و رعایت احترامی است که انبیاء علیهم السلام دارند، انبیاء مؤدّبانه با خدا صحبت می‌کردند: «رَبِّ لا تَذَرْنی‏ فَرْداً»؛ حتّی خیلی صریح هم نگفته که مثلاً من بچّه و اولاد می‌خواهم . همین مقدار گفته است که مرا تنها مگذار. تعبیر «لا تَذَرْنی‏» هم مشتقّ از «وَذر» به معنای رها کردن چیزی با بی‌اعتنایی است. چیزی که بی‌ارزش باشد و انسان آن را رها کند می‌گویند: وَذَرَهُ. خدایا! به من بی‌اعتنایی نکن. خدایا! درست است که من بی‌ارزشم امّا تو مرا رها نکن: «لا تَذَرْنی‏ فَرْداً»؛ مرا تنها مگذار.

حضرت ابراهیم علیه السّلام هم می‌فرمود: «وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفين‏»[[4]](#footnote-4)؛ وقتی من مریض می‌شوم او شفا می‌دهد. نمی‌گوید که وقتی مریضم می‌کند شفایم می‌دهد. یعنی این مریض شدن را به خداوند نسبت نمی‌دهد، به خودش نسبت می‌دهد. من بیمار می‌شوم او شفا می‌دهد. و اگر هم می‌گفت: «وَ إِذا أمْرَضَنی فَهُوَ يَشْفين‏» باز هم درست بود ولی خلاف ادب بود. همین مقدار هم رعایت ادب می‌شود که من وقتی بیمار می‌شوم او شفایم می‌دهد. یا در آیات قبلی حضرت ایّوب علیه السلام به درگاه الهی عرضه می‌دارد:

أَنِّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمينَ [[5]](#footnote-5)

خدایا! گرفتاری به سراغم آمده و تو مهربانی تو ارحم الرّاحمینی.

نفرمود که خدایا تو گرفتارم کرده‌ای، گرفتاری به سراغم آمده. این هم باز یک جلوه از ادب انبیاء علیهم السلام است. «وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوارِثين‏» هم به همین کیفیّت است. معنای آن این است که من دعا کردم و از تو خواستم که فرزنددار بشوم امّا طلبکار هم نیستم. بعضی‌ها خود را از خدا طلبکار می‌دانند و اصلاً با خدا دعوا می‌کنند. بعد هم اگر اجابت نشد از او گِله می‌کنند و داد و فریاد راه می‌اندازند. خیر، از تو فرزند خواستم آن‌هم امتثالاً لِلْأمر خواستم. چون امر کرده بودی دعا کنم دعا کردم و الّا من کجا و این فضولی‌ها کجا؟

«لِلَّهِ ميراثُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ»[[6]](#footnote-6)؛ خدا مالک آسمان‌ها و زمین است. مِلک مال اوست، مُلک مال اوست، سلطنت از آنِ اوست. من چه کاره‌ام؟ «يَفْعَلُ‏ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ‏ مَا يُرِيدُ»[[7]](#footnote-7)؛ او هرچه دلش خواست انجام می‌دهد مالک در مُلک خویش است، من مملوک او هستم، او حقّ تصرّف دارد، می‌خواهد کور کند، می‌خواهد کر کند، می‌خواهد عقیم کند، می‌خواهد فقیر کند، می‌خواهد مریض کند. من مملوکم، من صاحب اختیار چیزی نیستم، او مالک همه چیز است، او مالک من است. ولذا اگر امر به دعا نکرده بود خودم را به این جسارت ذی‌حق نمی‌دانستم که چیزی بخواهم. خودش گفته بخواه، می‌خواهم. اگر نفرموده بود که بگو یا الله! فضولی هم نمی‌کردم و به خودم حق نمی‌دادم.

اِلهی لَوْ لَا الْواجِبُ مِنْ قَبُولِ اَمْرِکَ لَنَزَّهْتُکَ مِنْ ذِکْری اِیّاکَ [[8]](#footnote-8)

خدایا! اگر نه این بود که امتثال امرت واجب است تو را منزّه از این می‌دانستم که یادت کنم، اصلاً اسمت را بر زبانم جاری کنم.

زبانِ من آلوده است اسم تو پاک است. اسم پاک چه مناسبتی با زبان ناپاک دارد؟ ولی چون امرکرده‌ای که به یاد تو باشم، امر کرده‌ای که «یا الله» بگویم، «یا ربّاه» بگویم، از این نظر می‌گویم وگرنه اسم تو کجا و زبان من کجا؟ یاد تو کجا و قلب آلودۀ من کجا؟ اینجا هم همین است اگر تو نگفته بودی: «ادْعُونی‏»[[9]](#footnote-9)؛ مرا بخوانید. من جرأت نمی‌کردم که بخوانمت و حالا هم که می‌خوانم امتثالاً لِلأمر خواندم، اگر هم ندادی، مُلک مال تو است، حکم مال تو است، من طلبکار نیستم، گِله‌گذار نیستم، شکایتی هم ندارم.

«أَنْتَ خَيْرُ الْوارِثين‏»؛ نه اینکه اگر من اولاد نداشته باشم بی وارثم. خیر، «نِعْمَ الْوارِث الله»؛ الله نِعْمَ الْوارِث است. مگر می‌شود انسان بی وارث بماند؟ خیر، «الامام علیه السّلام نِعْمَ الوارث»؛ وجود اقدس امام علیه السلام در این عالم طبع وارث خوبی است. در عالم نظام خلقت هم الله نِعْمَ الوارث است. «لِلَّهِ ميراثُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ». نه اینکه اگر فرزند ندهی من بی وارثم. نه، «أَنْتَ خَيْرُ الْوارِثين‏»؛ بهترین وارث‌ها تو هستی. ولی در عین حال چون به ما گفته‌ای؛ آنچه که به نظر شما حاجت می‌رسد از من بخواهید، به هر چیزی که محتاج هستید و احساس نیاز می‌کنید از من بخواهید، من دوست دارم که بنده‌ام پیش من اظهار نیاز کند، نمک آش خود را هم از من بخواهید، حتّی بندِ کفش خود را هم از من بخواهید. این خواستن را امر کرده‌ای.

ما هم به آداب قرآن و به آداب انبیاء علیهم السلام مؤدّب باشیم، دعا که می‌کنیم بطور طلبکارانه دعا نکنیم، بلکه امتثالاً لِلأمر دعا کنیم، چون امر به دعا کرده و اگر هم اجابت نکرد، نکرد.

**سبب مستجاب نشدن برخی از دعاها**

حتّی از انبیاء هم گاهی دعا اجابت نشده، در این اشکالی نیست. ابراهیم علیه السّلام دربارۀ آزر که پدرخوانده‌اش بود دعا کرد اجابت نشد. حضرت نوح علیه السلام دربارۀ پسرش دعا کرد اجابت نشد. اشکالی به آن نیست. آنها امتثالاً لِلأمر دعا می‌کنند و هیچ‌وقت هم این دعاها بی‌اثر نمی‌ماند، منتهی گاهی مصلحت بر این است که آثار این دعاها در این دنیا ظاهر بشود، گاهی هم نه، مصلحت بر این است که آثار این دعاها در غیر این دنیا، در غیر آن موردی که بنده خواسته ظاهر بشود، به هرحال دعا بی‌اثر نیست. او که فرموده بخواه و بخواهیم هیچ‌وقت به دعای ما بی‌اعتنایی نمی‌کند، حتماً اجابت می‌کند منتهی اجابت‌ها مختلف است؛ یا همانی که خواسته‌ایم به ما می‌دهد و گاهی چیزی مهمتر از آن در زندگی ما را به ما می‌دهد یا از آن خواستۀ ما بلایی را دفع می‌کند که خود متوجّه نبودیم یا در برزخ و محشر که شدیدترین حالت برای ماست به ما می‌دهد.

پس انبیاء علیهم السلام هم گاهی دعایشان مستجاب نشده و مصلحت در این بوده که اثر آن دعا در این دنیا ظاهر نشود، جای دیگری ظاهر می‌شود. انبیاء چون توجّه دارند لذا امتثالاً دعا می‌کنند. حضرت زکریّا عرضه داشت: من اگر فرزند داشته باشم خوب است حاجت به فرزند دارم. «رَبِّ لا تَذَرْنی‏ فَرْداً»؛ خدایا! مرا تنها مگذار. درعین حال اگر هم ندادی، ندادی. «وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوارِثين‏»؛ تو بهترین وارثانی.

**مستجاب شدن دعای حضرت زکریّا**

فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَ وَهَبْنا لَهُ يَحْيى‏ وَ أَصْلَحْنا لَهُ زَوْجَهُ [[10]](#footnote-10)

ما دعای او را اجابت کردیم و یحیی را به او بخشیدیم و نازایی همسرش را برای وی اصلاح نمودیم.

ما یحیی را به زکریّا هبه کردیم، عطیّه‌ای بود، موهبتی بود، نعمت بزرگی بود. و همسرش را برایش اصلاح کردیم، یعنی صلاحیت و شایستگی به او دادیم که بتواند تولید فرزند کند. در نود و نه سالگی برای تولید فرزند صالح نبود. معلوم است براثر جریان طبیعی، یک زن نودونه ساله که خودش از اوّل عقیم بوده و حالا به سنّ یائسگی هم رسیده مسلّم است که دیگر فرزنددار نخواهد شد. ولی درعین حال زکریّا از ما خواست و ما هم با قدرت مطلقۀ خود همسرش را آمادۀ بارداری کردیم.

إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ‏ [[11]](#footnote-11)

فرمان او چنین است که هر گاه چیزی را اراده کند فقط به آن می‌گوید باش، پس بی‌درنگ موجود می‌شود.

پیرزن عجوز نودونه ساله را شایسته‌اش کردیم که بتواند تولید فرزند کند. تقریباً تا اینجا قصّۀ انبیاء علیهم السّلام تمام می‌شود.

**جلب عنایت خداوند با رعایت سه مطلب**

إِنَّهُمْ كانُوا يُسارِعُونَ فِی الْخَيْراتِ وَ يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً وَ كانُوا لَنا خاشِعينَ [[12]](#footnote-12)‏

انبیاء همیشه در امور خیر می‌شتافتند و با رغبت و رهبت ما را می‌خواندند و همیشه در حال خشوع بودند.

این آیه جمع بندی حالات انبیاء علیهم السّلام است که تقریباً تعلیل است. یعنی چرا ما این‌قدر انبیاء را مورد لطف خود قرار دادیم و مواردی برخلاف جریان طبیعی به آنها دادیم؛ آتش نمرود را بر ابراهیم گلستان کردیم، طوفان عالمگیر که همه جا را ویران کرد و همه از بین رفتند را وسیلۀ نجات برای نوح و همراهانش قرار دادیم، یونس علیه السلام را از شکم ماهی نجات دادیم، برای موسی علیه السّلام دریا را جادّه و راه کردیم، چرا این‌همه مواهب؟ علّتش این است که انبیاء علیهم السلام سه مطلب را داشته‌اند. یعنی شما هم متوجّه باشید که اگر می‌خواهید مورد لطف ما قرار بگیرید باید این‌گونه باشید، روش انبیاء را پیش بگیرید.

فضیلت اوّل: «إِنَّهُمْ كانُوا يُسارِعُونَ فِی الْخَيْراتِ»؛ گرچه بعضی مفسّرین مرجع ضمیر «إِنَّهُمْ» را همان خانوادۀ زکریّا علیه السلام می‌گیرند و می‌گویند «إِنَّهُمْ» اشاره به خود زکریّا و همسرش و یحیی علیهم السلام داشته است و این مربوط به خاندان زکریّا است ولی ظاهراً اگر ما مرجع ضمیر را همۀ انبیاء بگیریم مناسب‌تر درمی‌آید. برای اینکه این سه فضیلت منحصر به خانوادۀ زکریّا علیه السلام نبوده بلکه مربوط به همۀ انبیاء است. همۀ انبیاء این‌چنین بوده‌اند. روایتی هم از معصوم نرسیده به این کیفیّت که ما بر آن جمود کنیم و بگوییم پس فقط همین است. اگر روایت و نصّی بود که می‌فرمود ضمیر «إِنَّهُمْ» به خاندان زکریّا برمی‌گردد می‌پذیرفتیم، امّا چون نیست بر حسب احتمال قوی ضمیر «إِنَّهُمْ» به همۀ انبیاء علیهم السّلام برمی‌گردد.

همۀ انبیاء چنین بوده‌اند، دارای این سه فضیلت بوده‌اند که مورد حمایت ما و عنایت ما قرار گرفته‌اند. یکی این‌که: «إِنَّهُمْ كانُوا يُسارِعُونَ فِی الْخَيْراتِ»؛ اینها جمعیّتی بودند که همیشه در امور خیر سرعت و شتاب داشته‌اند، با همۀ وجود خیّر بوده‌اند، همیشه خیرات و برکات و خدمات نسبت به خدا و خلق خدا از آنها بروز می‌کرد. سرعت در همۀ کارها خوب نیست، در امور دنیوی شتابزدگی خوب نیست ولی درعین حال در امور خیر چرا، آنجا سرعت مطلوب است. و لذا در قرآن دستور هم داریم:

وَ سارِعُوا إِلَى‏ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ [[13]](#footnote-13)

برای رسیدن به آمرزش پروردگارتان و بهشتی که پهنای آن آسمان‌ها و زمین است بشتابید.

دستور شتاب است، برای تحصیل مغفرت و تحصیل جنّت بشتابید. اگر شتابزدگی در سایر امور مذموم است ولی در مورد رحمت خدا، مغفرت خدا و جنّت مطلوب است.

**تعلیل کاربرد لطیفۀ ادبی «فی» در آیۀ شریفه**

دیگر اینکه به جای «اِلی»، «فی» آمده است: «يُسارِعُونَ فِی الْخَيْراتِ»؛ و حال اینکه تقریباً باید «اِلی» باشد کما اینکه در آیۀ: «سارِعُوا إِلَى‏ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ»؛ «اِلی» دارد یعنی بشتابید بسوی مغفرت. ولی اینجا «يُسارِعُونَ اِلَی الْخَيْراتِ» نفرموده‌اند بلکه «يُسارِعُونَ فِی الْخَيْراتِ» فرموده‌اند. شاید نکته‌ای باشد در این‌که اگر «اِلی» باشد یعنی کسی از خارج می‌خواهد به سوی چیزی برود. «اِلی» بعد از خروج، ورود را می‌فهماند که اوّل خارجند و بعد به سویی می‌روند، مثل اینکه الآن ما از جنّت بیرونیم، «سارِعُوا إِلَى‏ الجَنَّة» یعنی به سوی جنّت بشتابید. امّا انبیاء علیهم السّلام این‌گونه نیستند که خارج از خیرات باشند و به خیرات رو بیاورند. نه، اساساً جوّ زندگی انبیاء علیهم السلام همه‌اش خیرات است یعنی ساختمان وجودی‌شان طوری ساخته شده است که همیشه خیرات از اینها می‌جوشد. و لذا خارج نبوده‌اند که به سوی خیرات حرکت کنند بلکه در فضای خیرات فعّالیت می‌کنند.

یک شخصی خارج از باغ است و به سوی باغ می‌شتابد، یکی داخل باغ است و داخل باغ فعّالیت می‌کند، اینها چنین بوده‌اند. انبیاء علیهم السلام علی‌الدّوام در جوّ خیرات بوده‌اند و داخل آن خیرات فعّالیت می‌کرده‌اند. جوّ زندگی‌شان خیرات بوده و فعّالیتشان در خیرات بوده است.

فضیلت دوّم: «وَ يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً»؛ همیشه به ما اظهار نیاز می‌کردند. دست گدایی‌شان همیشه به سوی ما دراز بود. رَغَب یعنی آنچه که به آن اشتیاق دارند، رَهَب یعنی آنچه که از آن ترس دارند. همیشه از فراق ما ترسانند و وصال ما را طالبند. طالب وصالند و خائف از فراقند. و لذا همیشه با رَغْبَت و رَهْبَت ما را می‌خوانند. «يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً»؛ هم با میل و اشتیاق به نعمت‌های ما و به قرب ما، و هم ترس از فراق ما و دوری از ما، همیشه ما را می‌خوانند که خدایا! نکند ما را از لطف و عنایت خود محروم کنی.

سوّمین فضیلت انبیاء این است: «وَ كانُوا لَنا خاشِعينَ»؛ همیشه در حال خشوع بوده‌اند. انبیاء این‌گونه نیستند که اگر به نعمت برسند طغیان کنند و مغرور شوند و و قتی به بلا برسند مأیوس بشوند. بلکه هم در حال نعمت همیشه خود را محتاج ما می‌دانند، فروتنی بیشتر دارند و هم در موقع بلا یأسی ندارند بلکه صبر و دعا دارند.

**مزاج‌های مختلف بشر برای رسیدن به ثروت و قدرت و علم**

مزاج بشر مختلف است؛ بعضی هستند وقتی به ثروت یا به قدرت یا به علم برسند خود را گُم می‌کنند، خود را می‌بازند، سر به طغیان و عصیان می‌گذارند، هم مایۀ هلاک خود و هم هلاک دیگران را فراهم می‌آورند. بعضی هستند پرظرفیت و بااستعدادند، اینها به ثروتی، به قدرتی، به علمی برسند خود را گُم نمی‌کنند، متواضع‌تر می‌شوند و همان را مایۀ سعادت خود و دیگران قرار می‌دهند. و راستی این مزاج‌های روحی افراد بشر عجیب است. قرآن همۀ این موارد را نشان داده است.

**قارون ثروتمند**

قرآن از یک طرف قارون آن ثروتمند یهودی را نشان می‌دهد که حق تعالی فرمود:

وَ آتَيْناهُ مِنَ الْكُنُوزِ ما إِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِی الْقُوَّةِ [[14]](#footnote-14)

آن‌قدر به او گنج داده بودیم که حمل کلیدهای گنج‌هایش یا خودِ گنج‌هایش روی دوش قهرمان‌ها سنگین‌بار بود.

قرآن نقل می‌کند جناب موسی علیه السلام از او درخواست زکات کرد:

وَ ابْتَغِ فيما آتاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَ لا تَنْسَ نَصيبَكَ مِنَ الدُّنْيا وَ أَحْسِنْ كَما أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ [[15]](#footnote-15)

از آنچه خدا به تو داده است آخرتت را تأمین کن و بهرۀ خودت را از این دنیا فراموش مکن و نیکی کن همان‌گونه که خدا به تو نیکی کرده است.

همه‌اش دنیا نیست بهرۀ خودت را هم بگیر. این که خودت می‌خوری مال خودت نیست مال کِرم‌هاست. این بدن چاق می‌شود کرم‌ها می‌خورند، مورها می‌خورند. تو ثروت جمع می‌کنی دیگران می‌خورند. بهرۀ خودت کو؟

إِنَّمَا لَكَ مِنْ دُنْيَاكَ مَا أَصْلَحْتَ بِهِ مَثْوَاكَ‏ [[16]](#footnote-16)

بهرۀ تو از مال دنیا این است که قبر خود را آباد کنی.

قارون گفت: «إِنَّما أُوتيتُهُ عَلَى‏ عِلْمٍ عِنْدی»[[17]](#footnote-17)؛ این چیزی که دارم با علمم به دست آورده‌ام. باعلم و کاردانی خودم، لیاقت داشته‌ام به دست آورده‌ام به کسی مربوط نیست، به کسی چیزی نمی‌دهم. نتیجه چه شد؟ «فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ»[[18]](#footnote-18)؛ خودش را با تمام زندگی‌اش در دل زمین فرو بردیم. همه چیز او از بین رفت. با این‌همه ثروت و این‌همه گنج می‌توانست برای درجات اخروی‌اش کار کند و نکرد.

**فرعون قدرتمند**   
قرآن از آن طرف فرعون را نشان می‌دهد. او هم به قدرت رسید ولی خود را گُم کرد. گفت: «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى»[[19]](#footnote-19)‏؛ من پروردگار برتر شما هستم. آخرش چه شد؟ «أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ»[[20]](#footnote-20)؛ غرقاب دامن او را گرفت.

**عالِم مغرور**

قرآن از آن طرف عالِم بی‌عمل را نشان می‌دهد، بلعم باعورا، شخصیّت بزرگ روحانی بنی‌اسرائیل بود و علوم آسمانی داشت:

وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذی آتَيْناهُ آياتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطانُ فَكانَ مِنَ الْغاوين [[21]](#footnote-21)‏

بر آنها بخوان سرگذشت کسی را که آیات خود را به او داده بودیم ولی از آن عاری گشت و شیطان در پی او افتاد و از گمراهان شد.

ما آیات خود را به او داده بودیم امّا چه شد؟ از آن چیزی که به او داده بودیم بیرون آمد، شیطان هم زمامش راگرفت و دنبال خودش کشید.

وَ لَوْ شِئْنا لَرَفَعْناهُ بِها وَ لكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَواهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ [[22]](#footnote-22)

اگر می‌خواستیم (مقام) او را با این آیات بالا می‌بردیم ولی او به زندگی مادّی دل بست و از هوای نفس خود پیروی کرد، مَثَل او مَثَل سگ است.

آن مشیّتی که ما داشتیم و وسایلی که برای او مقدّر کرده بودیم، اگر از آن راه می‌آمد خیلی او را بالا می‌بردیم. با تمام این علوم و معارف آسمانی‌ای که داشت اخلاد به زمین پیدا کرد.

زمین به انسان چشمک‌ها می‌زند، پول‌ها، ریاست‌ها، مقام‌ها و شهرت‌ها آدمی را به سمت خودش می‌کشد. ولذا او اِخلاد اِلَی الأرض پیدا کرد. «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ»؛ مَثَلش مَثَل سگ شد. آخر قصّه می‌فرماید: «فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُون‏»؛ ای پیامبر! این قصّه‌های قرآنی را برای مردم بگو شاید به فکر بیفتند و اندیشه کنند. قرآن این سه نفر را نشان می‌دهد که نشان بدهد اینها برای آدم شرف نیست؛ نه ثروت، نه قدرت و نه علمِ تنها. اینها شرف نیست، اینها عزّتی نیست، تشخّص نیست. پلیدترین مردم در این عالم به ثروت رسیده‌اند، پلیدترین مردم دراین عالم به قدرت رسیده‌اند، پلیدترین مردم هم به علم رسیده‌اند، حتّی علوم آسمانی هم داشته‌اند. امّا اینها برای ایشان شرف و عزّت نبوده و مایۀ قرب هم نشده است.

**خضوع حضرت یوسف علیه السلام برغم داشتن ثروت و قدرت و علم**

امّا قرآن از آن طرف نشان می‌دهد یوسف علیه السلام، هم به ثروت، هم به قدرت و هم به علم رسید امّا آن‌چنان خضوع کرد که دارد:

رَبِّ قَدْ آتَيْتَنی‏ مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنی‏ مِنْ تَأْويلِ الْأَحاديثِ فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّی فِی الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ تَوَفَّنی‏ مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنی بِالصَّالِحين‏ [[23]](#footnote-23)

ای پروردگار من! بخشی از سلطنت به من داده‌ای و برخی از تعبیر خواب‌ها را به من آموختی، ای آفرینندۀ آسمان‌ها و زمین! تو ولیّ و سرپرست من در دنیا و آخرت هستی، مرا مسلمان بمیران و به صالحان ملحق کن.

در این آیه دقّت کنید حضرت یوسف صدّیق علیه السلام چقدر ادب و خضوع به کار برده است:

اوّلاً ربِّ: خدای من، سرپرست من، صاحب‌اختیار من، من مربوبم، من مملوکم. و از آن طرف کلمۀ «مِن» تعبیر شده، این‌که به من داده‌ای نه اینکه الآن همۀ سلطنت‌ها پیش من است. «مِنَ المُلک»؛ یک گوشه‌ای از این سلطنت عالم را به من داده‌ای. و نه اینکه همۀ علوم را به من داده‌ای. در هر دو جا «مِن» دارد: «آتَيْتَنی‏ مِنَ الْمُلْكِ»؛ گوشۀ کمی از سلطنت به من داده‌ای. «عَلَّمْتَنی‏ مِنْ تَأْويلِ الْأَحاديثِ»؛ قسمت کمی از علم به من داده‌ای. «فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ»؛ تو آسمان‌ها و زمین را خلق کرده‌ای. من کی هستم؟ در جَنب مخلوقات باعظمت تو من چیزی نیستم که به حساب بیایم.

«تَوَفَّنی‏ مُسْلِماً»؛ خدایا! من باید بمیرم ولی تو مرا مسلمان بمیران. «وَ أَلْحِقْنی بِالصَّالِحين»، تازه حضرت یوسف علیه السلام خود را در جرگۀ صالحین حساب نمی‌کند. مثل کسی که کاروان رفته و او وامانده، پای رفتن ندارد، می‌گوید مرا ملحق کن. کسی مرا به کاروان برساند. گویی که کاروان صالحین رفته‌اند و من وامانده‌ام. چقدر ادب و چقدر خضوع و تواضع. آن کسی که به ثروت و قدرت و علم رسیده او به این کیفیّت اظهار ادب می‌کند. «وَ كانُوا لَنا خاشِعين‏»؛ خشوع همین است.

**ادب و خشوع حضرت سلیمان علیه السلام**

مولی المتّقین علیه السلام دربارۀ سلیمان علیه السّلام در نهج البلاغه مدحی دارد. می‌فرماید:

سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُدَ علیه السلام الَّذِی سُخِّرَ لَهُ مُلْكُ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ مَعَ النُّبُوَّةِ وَ عَظِيمِ‏ الزُّلْفَةِ [[24]](#footnote-24)

سلیمان علیه السلام کسی بود که علاوه بر نبوّت و شخصیّت آسمانی و قرب و منزلت پیش خدا، مسخّر بر جنّ و انس بود، سلطنتی به او داده شد که به احدی در این عالم این سلطنت را نداده‌اند.

قالَ رَبِّ اغْفِرْ لی‏ وَ هَبْ لی‏ مُلْكاً لا يَنْبَغی‏ لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدی [[25]](#footnote-25)

سلیمان گفت: پروردگارا! حکومتی به من عطا کن که بعد از من سزاوار هیچ کس نباشد.

یک چنین سلطنت عظیمی، هم سلطنت آسمانی و الهی، هم سلطنت مادّی و دنیوی، آن هم عجیب! بر جنّ و انس و وحش و طیر و... بر همۀ اینها مسلّط بود، باد مسخّر فرمان او بود. به یکی از رعایایش (وزیرش) این قدرت داده شد که در یک چشم به هم زدن تخت ملکۀ سبأ را به بارگاه حضرت سلیمان علیه السلام منتقل کرد. این شخص یکی از رعایای او بود. این قدرت در خودِ او هم وجود داشت، در عین حال با همۀ این عظمت، نزد خدا خضوع می‌کرد:

فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قالَ هذا مِنْ فَضْلِ رَبِّی لِيَبْلُوَنی أَ أَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ [[26]](#footnote-26)

هنگامی که سلیمان آن تخت را نزد خود مستقر دید گفت: این از فضل پروردگار من است تا مرا بیازماید که آیا شکر او را به جا می‌آورم یا کفران می‌کنم.

من کاره‌ای نیستم، این فضل خدای من است، می‌خواهد امتحانم کند ببیند شاکر می‌شوم یا کفران نعمت می‌کنم. خشوع این است.

پس انبیاء علیهم السلام دارای سه فضیلت بودند: «يُسارِعُونَ فِی الْخَيْراتِ»، «وَ يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً»، «وَ كانُوا لَنا خاشِعينَ». شما هم که پیرو قرآنید و تابع انبیایید، اگر می‌خواهید در دنیا هم بزرگ و مورد عنایت خدا باشید و رحمت خدا شامل حالتان بشود این‌گونه باشید: هم در خیرات شتاب کنید، هم همیشه دست نیازتان درِ خانۀ خدا و اولیاء خدا دراز باشد و هم اینکه خاشع باشید. همیشه تذلّل کنید. به هر درجه‌ای از نظر مالی، ثروتی، قدرتی و علمی رسیدید خود را نبازید و به حساب خود نگذارید. حسابِ امتحان خدا باشد، نکند که از امتحان کسی مردود درآید.

**خضوع و خشوع حضرت سیّد الشّهداء علیه السلام در روز عاشورا**

روز عاشورا امام سیّدالشّهداء علیه السّلام با تمام آن عظمت و قدرت و شُکوهی که در دنیا و آخرت دارد، چگونه با خدا صحبت می‌کند. در شب عاشورا آن مدح و ثنایی که در پیشگاه خدا دارد: خدایا! من ثنایت می‌کنم، شکرت می‌کنم هم در سَرّاء هم در ضَرّاء. آن روزی که روی دوش جدّم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم بودم شاکرم. فردا هم که بدنم روی خاک‌های گرم کربلا خواهد افتاد شاکرم. آن روزی که من در دامن پیغمبر، جدّ بزرگوارم می‌نشستم و لب‌های مرا می‌بوسید شاکرم. آن روزی هم که خیزران بر لب و دندان من خواهند زد آن روز هم شاکرم. سرم بالای نیزه هم برود شاکرم.

صَلَّي اللهُ عَلَیکَ یا اَباعَبدِاللهِ الحُسَین. صَلَّی اللهُ عَلَیکَ وَ عَلَی الاَرواحِ الَّتی حَلَّت بِفِنائِک

پروردگارا! به حرمت امام سیّدالشّهداء در فرج امام زمان تعجیل بفرما.

گناهان ما را بیامرز.

توفیق بندگی با خلوص نیّت به ما عنایت بفرما.

حُسن عاقبت به همۀ ما عنایت بفرما.

آمین یا ربّ العالمین

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

1. - سورۀ انبیاء، آیات 89 و 90. [↑](#footnote-ref-1)
2. - سورۀ انبیاء، آیۀ 89. [↑](#footnote-ref-2)
3. - سورۀ آل عمران، آیۀ 135. [↑](#footnote-ref-3)
4. - سورۀ شعراء، آیۀ 80. [↑](#footnote-ref-4)
5. - سورۀ انبیاء، آیۀ 83. [↑](#footnote-ref-5)
6. - سورۀ آل عمران، آیۀ 180. [↑](#footnote-ref-6)
7. - مصباح الشریعه، صفحۀ 60. [↑](#footnote-ref-7)
8. - مفاتیح االجنان، مناجات خمس عشرة، مناجات ذاکرین. [↑](#footnote-ref-8)
9. - سورۀ غافر، آیۀ 60. [↑](#footnote-ref-9)
10. - سورۀ انبیاء، آیۀ 90. [↑](#footnote-ref-10)
11. - سورۀ یس، آیۀ 82. [↑](#footnote-ref-11)
12. - سورۀ انبیاء، آیۀ 90. [↑](#footnote-ref-12)
13. - سورۀ آل عمران، آیۀ 133. [↑](#footnote-ref-13)
14. - سورۀ قصص، آیۀ 76. [↑](#footnote-ref-14)
15. - سورۀ قصص، آیۀ 77. [↑](#footnote-ref-15)
16. - نهج البلاغه، نامۀ 31. [↑](#footnote-ref-16)
17. - سورۀ قصص، آیۀ 78. [↑](#footnote-ref-17)
18. - سورۀ قصص، آیۀ 81. [↑](#footnote-ref-18)
19. - سورۀ نازعات، آیۀ 24. [↑](#footnote-ref-19)
20. - سورۀ یونس، آیۀ 90. [↑](#footnote-ref-20)
21. - سورۀ اعراف، آیۀ 175. [↑](#footnote-ref-21)
22. - سورۀ اعراف، آیۀ 176. [↑](#footnote-ref-22)
23. - سورۀ یوسف، آیۀ 101. [↑](#footnote-ref-23)
24. - نهج البلاغه فیض، خطبۀ 181. [↑](#footnote-ref-24)
25. - سورۀ ص، آیۀ 35. [↑](#footnote-ref-25)
26. - سورۀ نمل، آیۀ 40. [↑](#footnote-ref-26)